

تقریر درس تفسیر ترتیبی از ابتدای قرآن کریم آیت الله اراکی دامت برکاته

مقرر	حجت الاسلام قادر بریسم	جلسه	تاریخ	۱۴۰۳ / ۰۹ / ۲۴
عنوان ۱	تفسیر ترتیبی از ابتدای قرآن کریم			
عنوان ۲	تفسیر سورة «حمد»			
عنوان ۳	معناشناسی «اسم»			
عنوان ۴	علت استفاده اسم به معنای ارتفاع و بالا			
عنوان ۵	کتابت و تلفظ اسم			

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین

درآمد بحث

گفتیم که ابتدا درباره معانی مفردات آیه بسمله، بحث می‌کنیم. در این باره، سخن رفت و ماحصل کلام ما این شد که از کلام لغویین و موارد استعمال کلمه «باء» به این نتیجه می‌رسیم که اصل معنای «باء» برای وصل بین شیئین است و در اینجا که بر سر کلمه «اسم» می‌آید، به این معناست که این عملی که می‌خواهم انجام بدهم و آن را با بسم الله، آغاز می‌کنم، به نام خدا متصل می‌کنم؛ یعنی نام خدا را روی این عمل می‌گذارم یا این عمل را به نام خدا متصل می‌کنم. معنای اینکه این عمل را به نام خدا متصل می‌کنم، این است که به این عمل، نام و هویت می‌بخشم. گفتیم نام در روایت آمده و علامت و سمه، نامیده شده و در زبان فارسی هم که سَمَت گفته می‌شود، به معنای عنوان است. در روایت هم آمده که بسم الله یعنی «اسم نفسی بسمه من سماء الله یا باسم من اسماء الله در این عملی که انجام می‌دهم. ظاهراً به این معنای منتهی می‌شود که من با بسم الله گفتن، به عملی که می‌خواهم انجام دهم و بسم الله را در آغاز آن به زبان می‌آورم، هویت و معنا می‌بخشم، پس این عمل، بی هویت نیست. در قرآن کریم، تأکید بر این شده که هم اعمال و هم ذوات (هم اعیان و هم معانی و افعال) گاهی با هویتند و گاهی بی هویت. اعمال بی هویت، این گونه تعریف شده که مثلاً:

﴿وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ﴾^۱

[همچنین] «کلمه خبیثه» [و سخن آلوده] را به درخت ناپاکی تشبیه کرده که از روی زمین برکنده شده و قرار و ثباتی ندارد.

یا عمل صالح این چنین تعریف شده:

﴿الَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ * تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ يَأْذِنُ رَبُّهَا...﴾^۱؛

آیا ندیدی چگونه خداوند «کلمه طیبه» [و گفتار پاکیزه] را به درخت پاکیزه‌ای تشبیه کرده که ریشه آن [در زمین] ثابت، و شاخه آن در آسمان است؟! * هر زمان میوه خود را به اذن پروردگارش می دهد ...

یا در آیه دیگر آمده است:

﴿...إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ...﴾^۲؛

سخنان پاکیزه به سوی او صعود می کند و عمل صالح را بالا می برد.

درباره عمل غیر صالح هم آمده است:

﴿...وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ﴾^۳؛

همه این آیات و مجموعه هایی که در وصف عمل صالح یا عمل غیر صالح، عمل توحیدی یا شرک آلود آمده، به یکجا منتهی می شود که: عمل مشرکانه، عملی است که نه مبدأ دارد نه انتها؛ نه غایت دارد نه آغاز. یک عمل بی سر و ته است و لذا این عمل از بین می رود و نابود می شود: ﴿وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ﴾؛ مثل کسی که از آسمان با سر به زمین می آید؛ ولی در بین راه هم مثلاً عقابی یا کرکسی یا پرنده ای او را در وسط آسمان می رباید؛ نه آغازش معلوم است و نه منتهایش به جایی می رسد؛ ﴿أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ﴾ یا یک باد تند می وزد و این موجود را به پرتگاهی می برد که معلوم نیست کجاست. عمل شرک آلود، این طور است و انسان مشرک چنین است؛ یعنی مشرک به لحاظ عملش چنین است. همین طور آیات متعدد داریم.

پرسشگر: یعنی به جایی وصل نیست.

معظم له: یعنی به جایی وصل نیست یعنی نه آغازش به جایی وصل است و نه پایانش و لذا بی هویت است. عمل الهی و عملی که با نام خدا شروع می شود، عملی است که هم آغاز دارد هم انجام. عمل با هویت است و بسم الله، نام خدا روی این عمل است و هویتش هویت الهی است. این از کلمه «باء» بود که بحثش گذشت.

پرسشگر: ...

معظم له: همه چیز در نظام تشریع و تکوین الهی، جای خاص خودش را دارد؛ خداوند متعال می فرماید:

﴿إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ * وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ﴾^۴؛

البته ما هر چیز را به اندازه آفریدیم! * و فرمان ما یک امر بیش نیست؛ همچون یک چشم بر هم زدن!

اصلاً در این جهان آفرینش، چیزی بدون جایگاه نیست. ما یک حرفی داریم که در فقه نظام سیاسی، مطرح کرده ایم و آن، مسأله عدل است که معنای عدل چیست؟ گفته ایم که مثلاً عدل به «اعطاء كل ذي حق حقه» تعریف شده؛ اما این

۱. همان: ۲۴ و ۲۵.

۲. سوره فاطر: ۱۰.

۳. سوره حج: ۳۱.

۴. سوره قمر: ۴۹ و ۵۰.

تعریف، دوری است؛ چون می‌گوییم «کُلُّ ذِي حَقٍّ» و مراد از حق، عدل است؛ یعنی العدل هو العمل بالعدل. این تعریف، دوری است اما تعریفی که امیرالمؤمنین علیه السلام بیان کرده و مولوی هم در «مثنوی معنوی» از آن، تعریف یاد کرده، «الْعَدْلُ: يَضَعُ الْأُمُورَ مَوَاضِعَهَا»^۱ است. این معنای بسیار مهمی دارد و معنایش این است که هر چیزی در این جهان آفرینش، جای خودش را دارد. قبل از اینکه عملی انجام دهم، جایگاه دارد و عدل این است که من این عمل را در همان جایگاه خودش قرار دهم. این معنای بسیار مهمی است که بسیار هم دقیق است. این یک تفاوت نگاه بین نگاه ما و نگاه‌های الحادی به جهان و ترتیبات موجود در جهان به شمار می‌رود. ما این جهان را قبل از اینکه انسان بیاید، نظم یافته می‌بینیم و همه چیز در آن، جای خودش را دارد. اگر انسان که عمل اختیاری می‌تواند انجام بدهد، عملش را در جای خودش قرار داد، این عمل در این نظام، ماندگار می‌شود و عدل و حق می‌شود؛ اما اگر در جایگاه خودش قرار نگیرد، عملی است که نه آغاز دارد و نه انجام؛ بلکه عملی بی‌فرجام و بی‌هویت است.

معناشناسی «اسم»

در ادامه بحث به کلمه «اسم» می‌رسیم. ابتدا درباره لفظ اسم، صحبت می‌کنیم. لغویون درباره کلمه «اسم» می‌گویند: چند نوع لفظ برای این کلمه، وجود دارد و این اسم را به چند شکل می‌شود گفت. چهار نوع یا چهار لغت برای اسم، بیان کرده‌اند که گاهی بر این چهار لغت، باز هم لغت‌های دیگری افزوده‌اند. بیشترین سخنی که از اهل لغت به دست آورده‌ایم، این است که این چهار لغت در لفظ «اسم» وجود دارد:

❖ اسم به همان معنایی که ما می‌گوییم و گاهی به جای آن، «سِم» می‌گویند و «سِمة» یعنی یک اسم و تاء آن، تاء وحدت است. این کلمه به صورت «أُسْم» و «سُم» هم گفته شده. اینها تعبیری است که از کلمه «اسم» شده؛ یعنی گاهی به جای آن، اسم یا سِمة گفته شده و گاهی أُسْم و سِمة. ابیاتی هم از برخی شعرا آورده‌اند:

أَرْسَلَ فِيهَا بَارِئًا لَا نَعْدِمُهُ ... بِأَسْمِ الَّذِي فِي كُلِّ سُورَةٍ سُمُّهُ

که گفتیم اسم از «سِم» گفته می‌شود؛ یعنی به اسم آن خدایی که نامش در هر سوره هست.

قَدْ وَرَدَتْ عَلَى طَرِيقٍ يَعْلَمُهُ

یا در شعر دیگری به جای «سِمة»، «سِمه» گفته‌اند:

وَعَامُنَا أَعْجَبَنَا مُقَدَّمُهُ يُدْعَى أَبَا السَّمْحِ وَقِرْضَابُ سِمِهِ^۲

«قِرْضَاب» در اصل به معنای «لص» و دزد است. یعنی اسم عام ما، قِرْضَاب دارد.

ابن خالویه بنابر نقل برخی از لغویون می‌گوید: «فمن قال: اسم و سِم، اخذه من سَمِي يَسْمِي» آن دو لفظ اولی که برای «اسم» آوردیم (اسم و سِم) بود و اگر به این صورت گفتید، معنایش این است که از ریشه «سَمِي يَسْمِي» بر وزن «علي يعلی» که به معنای بالا رفتن و علو است، گرفته باشید و اگر «أُسْم و سِمة» گفته شد که دو لفظ دیگر کلمه اسم است: «فمن قال اسم

۱. نهج البلاغه؛ حکمت: ۴۳۷.

۲. اعراب ثلاثین سورة؛ ص ۱۰.

وَسَمٌّ، أَخَذَهُ مِنْ سَمِيٍّ يَسْمُو وَكُلَاهُمَا، مَعْنَاهُ الارتفاع؛^۱ چه از سَمِيٍّ یَسْمُو باشد چه از سَمِيٍّ یَسْمُو، در هر دو، معنایش همان ارتفاع است.

علت استفاده اسم به معنای ارتفاع و بالا

علت اینکه اسم را به معنای ارتفاع و بالا به کار برده اند، ظاهراً این است که اسم و علامت هر چیزی را در بالاترین نقطه آن شیء، نصب می کنند. مثلاً اگر بخواهند عنوان ساختمان را روی تابلو بنویسند، آن را در بالا نصب می کنند. حتی در روایت می خوانیم که «بر جبین هر مؤمن، در روز قیامت، نوشته است: محب علی بن ابی طالب علیه السلام» بر جبینش نوشته می شود و گاهی هم در تعابیرمان می گوئیم بر جبینش چنین و چنان می بینیم، که نشان دهنده هویت و شخصیت اوست.

پس ظاهراً نکته این است که عنوان مشخص و نشان دهنده او در بالاترین نقطه آن، نصب می شود و لذا به عنوان هر شیء، می گویند اسم او چون این اسم در مرتفع ترین جای آن شیء باید قرار بگیرد؛ یعنی چون این اسم، علامت اوست و علامت هر شیء بر جای مرتفع او قرار می گیرد، اسمی یعنی: ما علی منه. به عبارت دیگر، وقتی آدم چیزی را از دور می بیند، اولین چیزی که از آن دیده می شود، بالاترین بخش جسم و شخصیت اوست و آدمی اگر بخواهد چیزی را بشناسد، با اولین نقطه ای که از او می بیند می شناسد و لذا عنوان شیء هم اولین چیزی است که از آن می بینیم و به گوشمان می خورد، اسم نامیده شده، چون گویا بالاترین نقطه ای است که نشان دهنده آن شیء است. تعبیری در زبان عرب، وجود دارد که وقتی می خواهند بگویند یک شخصیت، خیلی شناخته شده و مشهور است، می گویند «نارٌ علی علم». به هر شیء مرتفع، علم می گویند نه فقط پرچم؛ لذا پرچم هم چون بلند داشته می شود، چنین اسمی گرفته است. عرب به چنین شخصیتی، آتش روی ارتفاع می گوید؛ چون آتش روی ارتفاع را همه از دور می بینند. در عشایر و مجموعه های قبیله ای عرب، همیشه شیخ عشیره، میزبان بوده است و لذا روی خانه او همیشه آتشی بر می افروختند تا اگر میهمان وارد شهر می شود، دیگر سؤال نکند و دنبال جایی نگردد؛ بلکه از روی همین آتشی که از دور می بیند، مقصد را تشخیص بدهد و به خانه شیخ برود. این آتش را هم بر بام خانه یا روی ارتفاعی که درست می کردند، می افروختند.

می خواهیم به این نتیجه برسیم که وقتی شیء، شناخته می شود، از ابتدا از آن بالاترین بخش شخصیت او یا اولین جایی از او که به چشم می خورد، شناخته می گردد و معرف و عنوان او قرار می گیرد. اسم هم به همین لحاظ است که اسم گفته می شود؛ یعنی گویا اسم، همان علامت برجسته ای است که روی آن، گذاشته می شود تا هر کس خواست او را بشناسد، از اسمش بشناسد.

در «لسان العرب» آمده است: «و اسم الشيء و سَمُّه و سُمُّه و سَمَاءٌ: علامته»^۲ معنای اسم، علامه الشيء است و گفتیم همین معنا هم در روایت حضرت رضا علیه السلام آمده بود که: «سَأَلْتُ الرِّضَا عَلِيَّ بْنَ مُوسَى علیه السلام عَنْ بِسْمِ اللَّهِ؟ قَالَ: مَعْنَى قَوْلِ الْقَائِلِ بِسْمِ اللَّهِ أَيُّ اسْمٍ عَلَى نَفْسِي سِمَةٌ مِنْ سِمَاتِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَهِيَ الْعِبَادَةُ، قَالَ: فَقُلْتُ لَهُ: مَا السِّمَةُ؟ فَقَالَ: الْعَلَامَةُ»^۳؛ پس بسم الله

۱. همان.

۲. لسان العرب؛ ذیل ماده «سما».

۳. التوحید (للصدوق)؛ ص ۲۳۰ و ۲۳۱.

گفتن یعنی من دارم خودم را به کاری معرفی می‌کنم و می‌گویم که من عبد خدایم و کاری هم که می‌کنم، کاری است که از یک عبد، سر می‌زند و هویتش الهی است. برای اینکه این را به دیگری نشان دهم، می‌گویم: «بسم الله الرحمن الرحیم».

پرسشگر: ...

معظم‌له: اصلاً روی خودم و روی فعلم علامت الهی می‌گذارم و می‌گویم من اینم و علامت من این وابستگی به خدای متعال و عبودیت برای اوست.

پرسشگر: ...

معظم‌له: کل کلمه اسم، همین علامت است، «اسم نفس بسمه من سماء الله».

پرسشگر: ...

معظم‌له: اگر «بسمه» گفتیم، «من» تبعیضیه هم می‌تواند باشد؛ یعنی یک به یک سمة از سماء الله و یکی از اسماء الهی. من با اسم الهی، یعنی این علامت که اسم خداست، خودم را علامت‌گذاری می‌کنم و عملم این عملی است که از کسی صادر شده که منتسب به خدای متعال و عبد اوست. در این صورت، این عمل به خدا منتسب می‌شود؛ یعنی هویتش الهی می‌گردد؛ نه اینکه فعل خدا باشد.

پرسشگر: مهم است که ابراز کنیم عمل ما الهی است؟

معظم‌له: بله، این خودش مهم است که ابراز کند من اینم و خود را معرفی کند.

پرسشگر: چه فایده‌ای دارد؟

معظم‌له: معلوم می‌شود که ماهیت شما چیست، یا که هستی؛ از کجا آمده‌ای و به کجا خواهی رفت. یعنی با یک بسم الله، آدمی خودش را به این جهان هستی و آغاز و انجامش وصل می‌کند و در این نظام هستی، جایگاه خودش را مشخص می‌سازد.

پرسشگر: ...

معظم‌له: یعنی خود اعلام و اظهار. ما بحثی در فقه فرهنگ داریم که بیان اظهار است؛ یعنی در برخی جاها خود اظهار، واجب است و این با صرف نظر از خود معناست. اعتقاد به معنا، یک حرف است منتها باید شهادتین را به زبان بیاوری و اینکه در دل بگویی توحید و رسالت رسول اکرم صلی الله علیه و آله را قبول دارم، کافی نیست؛ بلکه اظهارش موضوعیت دارد لذا يجب الإقرار بالشهادتین تا اینکه هویت خودت معلوم شود. در عمل هم همین طور برای اینکه بتواند هویت و جایگاه عمل را در نظام هستی، مشخص کنی، با بسم الله، شروع می‌کنی. خلاصه حرف، این است که بدانیم عمل، چه جایگاهی دارد.

فرق بین مؤمن و غیرمؤمن و نظام ایمانی با نظام غیرایمانی در این است که نظام ایمانی، یک نظام هوشیاری است و مؤمن، یک موجود هوشیار است؛ یعنی همه چیز را با چشم باز می‌بیند و چشمش بسته نیست؛ لذا کارهایش همه، هوشیارانه است و غفلت در آن، راه ندارد؛ به خلاف نظام غیرالهی که همه‌اش غفلت است؛ درست مانند انسانی که چشم بسته، کاری انجام می‌دهد. چون نظام ما نظام هوشیارانه است، هر رفتاری که می‌کنیم و هر عملی که می‌خواهیم انجام دهیم و هر گامی که می‌خواهیم برداریم، باید هوشیارانه عمل کنیم و لذا آن را معرفی می‌کنیم. این عمل، دارای ماهیت، هویت، شاخصه و به تعبیر دیگر، شناس‌نامه دارد.

کتابت و تلفظ اسم

بحث دیگر ما کتابت و تلفظ «اسم» است. از لحاظ تلفظ، همزه «اسم» همزه وصل است و لذا آن را به صورت «بسم الله» تلفظ می‌کنیم نه «یا اسم الله». پس این همزه، همزه وصل است و الدلیل علی ذلك چنان که ابن منظور نقلاً عن التهذیب می‌گوید: «والإسم ألفه ألف وصل، والدلیل علی ذلك أنك إذا صَغَرْتَ الإِسْمَ قلت سَعِيٌّ^۱ و همزه اش می‌افتد؛ یعنی همزه اش جزء اصلی نیست. لذا می‌گوییم «أَسْأَلُكَ بِسْمِكَ الَّذِي» نه یا سَمِّكَ الَّذِي. ابن خالویه هم درباره کتابتش گفته است که:

«فإن قيل: لم أسقطت الألف من بسم، والأصل یا سمر؟»

اگر پرسیدند که همزه اسم در تلفظ می‌افتد، اما چرا در کتابت خصوص «بسم الله الرحمن الرحيم» هم می‌افتد؟ و به تعبیر ایشان، در کتابت در جایی که «اسم» بر سر کلمه «الله» بیاید، همزه اش می‌افتد نه بر سر سایر اسامی خدا؛ مثلاً در «یا سَمِّ الخالق» همزه را در کتابت می‌آوریم؟ وجوهی گفته‌اند و ابن خالویه چنین می‌گوید:

«فقل: لأنها كثرت على السنة العرب عند الأكل والشرب والقيام والقعود، فحذفت الألف اختصاراً من الخط؛ لأنها ألف وصل ساقطة في اللفظ»^۲؛

چون در لفظ، ساقط شده، در کتابت هم حذف می‌شود.

اما این وجه، ليس وجهاً قوياً. البته این وجه می‌گوید چرا در خصوص اسم الله می‌اندازیم؟ چون مدام تکرار می‌شود و برای اختصار، چنین کرده‌اند. ولی ما یک وجه دیگر برای حذف الف «بسم» در خصوص بسم الله داریم و آن، براساس فحص جزئی در قرآن‌های خطی قدیم، چنین است که عنایتی داشتند بسم الله، یک سطر کامل و جداگانه باشد و جزء یکی از آیات سوره نشود؛ لذا عنایت داشتند که کل «بسم الله الرحمن الرحيم» را در یک سطر مستقل بیاورند. از قدیم، این عنایت وجود داشته و بدین منظور، «باء» بسم الله را می‌کشیدند؛ چون نمی‌خواستند سین آن را بکشند. البته امروزه، سین بسم الله را می‌کشند ولی در قدیم، «باء» را می‌کشیدند؛ چون می‌گفتند «باء»، یک حرف است و اسم الله هم جدای از آن است؛ لذا برای اینکه «باء» از سین، جدا باشد، الف را از آن انداخته‌اند تا به اسم، متصل شود و بین «باء» و اسم خدا فاصله نیفتد.

ظاهراً نکته، این بوده که در نوشته، بین «باء» و اسم الله، فاصله نیفتد؛ لذا آن را می‌کشیدند تا خطی کامل از «بسم الله الرحمن الرحيم» در بیاورند. این هم یک نکته است که به نظر ما می‌رسد و می‌تواند یکی از وجوه سقوط الف بسم الله در کتابت باشد.

ابن خالویه می‌گوید که الف بسم الله، وقتی در نوشتن، ساقط می‌شود که «بسم الله» بگوییم یعنی «الله» را بیاوریم؛ ولی در مثل «یا سَمِّ الخالق» یا «یا سَمِّ العزیز الجبار» باید الف در کتابت آورده شود.

۱. لسان العرب؛ ذیل ماده «سما».

۲. اعراب ثلاثین سورة؛ ص ۹ و ۱۰.

در «بسمه تعالی» هم گفته می شود چون خود لفظ جلاله «الله» نیامده، لذا باید الف ذکر شود؛ اما برخلاف قاعده، آن را به صورت «بسمه تعالی» می نویسند؛ ولی به صورت کلی، قاعده در زبان عرب، این است که وقتی «باء» بر سر اسم خدا آمد، اگر بعد از اسم، لفظ جلاله بود، الف را از اسم، حذف می کنند؛ اما اگر لفظ جلاله نبود - چه ضمیر باشد چه یکی دیگر از اسامی خدای متعال - الف را نمی اندازند؛ بلکه با الف می آورند.

در اینجا یک سؤال مطرح می شود و آن اینکه چرا در بسمله، «بسم الله» می گوئیم نه «بالله» و «باء» را بر سر اسم خدای متعال نمی آوریم و مثلاً نمی گوئیم «بالخالق تعالی»؟

نکته در این است که ما نمی خواهیم بر عملی که می کنیم، عنوان الله را بگذاریم؛ بلکه قصد داریم عنوان اسم خدا را بر آن بنهیم. ما می خواهیم برای این عملی که انجام می دهیم، هویت قرار دهیم و برایش شناس نامه صادر کنیم، روشن است که شناس نامه آن، الله نیست؛ بلکه اسم الله است. چرا؟ یک نکته دقیق در اینجا وجود دارد و آن، اینکه ظهور خدا برای ما و بشر، ظهور اسمائی است؛ یعنی خدا را با اسمائش می شناسیم و می بینیم نه با کنه ذاتش؛ چون کنه ذات او برای ما مکشوف نیست و ما قدرت دستیابی به کنه ذات او را نداریم؛ اما آنچه برای ما ظهور می یابد و در برابر معرفت ما ظاهر می شود، اسم خداست؛ لذا در ادعیه هم می خوانیم «أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ» هر چند که «بک یا الله» هم داریم؛ اما در آنجا به معنای دیگری است؛ ولی اگر می گوئیم «باسمک»، به این دلیل است که آنچه برای من عبد، ظهور پیدا می کند، اسم خداست و ظهور خدای متعال، ظهور اسمائی است.

در تفسیر ساختاری هم گفته ایم که خدای متعال دو جلوه دارد: یکی جلوه اسمائی و یکی جلوه آیاتی؛ منتها در اینجا چون می خواهیم به فعلی که می کنیم، علامت و هویت ببخشیم و بگوئیم خودش یکی از آیات خداست، کلمه «اسم» را می آوریم و می گوئیم «بسم الله الرحمن الرحيم». همه جلوات الهی، اسماء الهی است. «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى فَادْعُوهُ بِهَا»^۱ یعنی چه؟

پرسشگر: مگر اینها صفات خدا نیستند؟

معظم له: اصلاً در روایات ما ترجیح داده شده که کمتر بگوئیم «صفة الله» بلکه می گوئیم «اسم الله» و این هم نکته ای دارد؛ یعنی ذات خدای متعال، وصف بردار نیست و وصف عارضی ندارد و چیزی غیر از خود ذات نیست؛ لذا همه اسماء الهی عین ذات است و از این رو کلمه «وصف» را کمتر به کار می بریم؛ مگر در جایی که مرادمان از آن، همان اسم باشد.

پرسشگر: نفی صفات می کنیم نه نفی اسماء.

معظم له: بله، نفی اسماء نداریم. فرمایش حضرت امیر علیه السلام و روایات دیگر هم هست که خدا صفت پذیر نیست و لذا هر صفتی هم برای خدا بیان کنیم، یکی از اسامی اوست: «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى».

آیات الهی، افعال الهی است؛ یعنی فرق بین اسماء و آیات، این است که اسماء، جلوه های خود ذات باری تعالی است و آیات، جلوه های افعالی او؛ یعنی ظهور خدا برای ما، یا ظهور ذات اوست که با اسماء، برای ما ظهور پیدا می کند؛ یا ظهور افعالی است که از طریق آیات او صورت می گیرد؛ لذا [شاعر] می فرماید:

و فی کلّ شیء له آیه

تدلّ علی أنّه واحد^۱

پرسشگر: دلیلی دارد که به «رحمن» و «رحیم» اشاره می‌کند؟

معظم له: بله، خواهیم گفت که این دو اسم، ویژگی خاصی دارند و با اینکه ممکن است ویژگی‌های دیگری هم داشته باشند، ویژگی خاصشان این است که جامع‌ترین اسامی الهی‌اند؛ یعنی چی همه اسماء الهی در این دو اسم، گنجانیده شده‌اند. می‌گوییم «الله» جامع جمیع صفات کمال است؛ یعنی خالق در آن هست، سمیع هست، بصیر و همه جلوه‌های اسمائی در آن، وجود دارد. «الرحمن» نیز همین‌طور است و این دو اسم این ویژگی را دارند و حتی در «الرحیم» وجود ندارد؛ چون بخشی از این رحمت، رحمانی است نه کل آن. این رحمت رحمانی در سیر صعود و بازگشت، رحمت رحیمی می‌شود؛ «وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا»^۲؛ لذا می‌گویند «الرحمن» خاص به مؤمنین نیست؛ بلکه به معنای رحمت عامه است و «الرحیم» رحمة خاصّة للمؤمنین.

خلاصه، اسمی که جامع‌ترین اسماء ذات باری تعالی است، «الله» و «الرحمن» است.

پرسشگر: ...

معظم له: بله، «فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»^۳؛ یعنی چه بگویید «الله»؛ چه بگویید «الرحمن»؛ چه بگویید «خالق»؛ چه بگویید «رازق»، همه‌اش اسماء حسنی است؛ اما چرا خصّ هذین الإسمین بالذكر؟ چرا این دو را به ذکر، اختصاص داده و فرموده: «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»؟ این «أَيًّا مَا تَدْعُوا» می‌تواند به «الله» و «الرحمن» برگردد یا قاعده کلی باشد که «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا» یعنی أیًّا مِنْ صفاته.

پرسشگر: ...

معظم له: بله، به قرینه «فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»، «أَيًّا مَا تَدْعُوا» یعنی أیِّ صِفَةٍ یا أیِّ اسمٍ مِنْ اسمائه تدعوا. و می‌توان گفت که منظورش هر دو است؛ یعنی چه «الله» بگویید؛ چه «الرحمن»؛ چه اسماء الحسنی.

و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرين

۱. تفسیر القمی؛ ج ۲، ص ۲۶۷.

۲. سورة احزاب: ۴۳.

۳. سورة اسراء: ۱۱۰.